

بی‌گنا

شمارهٔ مسلسل ۳۳۷

سال بیست و نهم

مهر ماه ۱۳۵۵

شمارهٔ هفتم

سعیدی سیرجانی

باطل در این خیال که....

یکی از خلیقات عجیب ما ایرانیان، گذشت‌های بی‌مورد و آسان‌گیری‌های جسارت‌انگیز است. ظاهراً هر چه خطا بزرگ‌تر و زیان‌های اجتماعیش بیشتر باشد، گذشت ما ملت‌عم از مردم عادی یا مأموران عدالت بیشتر است؛ و برعکس در برابر خطاهای جزئی یک پارچه غضب و انتقام می‌شویم و هستی‌خلافکار را می‌سوزیم. نمونه‌هایش؟ فراوان:

اگر راننده‌ای در گوشه خیابانی چند دقیقه ماشینش را متوقف کرد پلیس راهنمایی‌مان جریمه‌اش میکند و استدلالش هم اینکه ممکن است بر اثر توقف در محل ممنوع راه دیگران را بند آورد و مردم معطل شوند، اما همین راننده اگر دو بطر عرق کشمش در چاه و بل معده‌اش سرازیر کرد و پشت فرمان نشست و به هر صورت و با هر سرعتی که دلش خواست رانندگی کرد، احدی مزاحمش نمی‌

شود و جریمه اش نمی کند. و گرچه در موردی چنین مستقیماً جان مردم درخطر تلف شدن قرار گرفته باشد نه وقتشان.

اگر کارمند آمار فلان ده کوره برای گرفتن رو نوشت شناسنامه ای يك تومان حق و حساب گرفت کوس بی آبرویش را بر سر بازار افکار عمومی هر چه بلند آوازه تر فرو می گویم و طشت آبرویش را از بام رسوائی هر چه بیرحمانه تر فرو می افکنیم، به دیوان کیفرش می بریم، به زندانش می کشیم، با هستی اش بازی می کنیم. اما اگر مبلغ سوء استفاده به شکل ارقام نجومی بود و سر به میلیونهازد حداکثر مجازاتی که ممکن است قائل شویم بر کنار کردن البته موقتی و محترمانه اوست از مقام و منصب.

وقتی که فلان کارخانه رادیو سازی فاضلاب خود را به مرداب انزلی می ریزد و با فضولات مسموم کارخانه چند هزار ماهی تلف می شود، چنان شیون و نوحه ای سر می دهیم که مایه حیرت جهانیان می شود، اما موتورهای دود کن آدمکش را در کوچه و خیابان شهرمان بفرآوری و آزادی رها می کنیم و می بینیم که از لوله اگززهريك ستون سفید رنگی از سمی ترین و خطرناکترین دودها در فضا پراکنده می شود و می دانیم که آلودگی هوای تهران در طول سال هزاران قربانی می گیرد اما با سعه صدر و تسامحی که خاص بزرگان است متعرض کارخانه سازنده اینگونه موتورها نمیشویم و حریم حرمتش را پاس می داریم.

اگر بقالی چند گونی پیاز و سیب زمینی احتکار کرد، رسوایش میکنیم و متاعش را به حراج می گذاریم؛ اما اگر فلان زمین باز زمین خوار، صدها هزار متر مربع زمین را در داخل محدوده شهر بسودای سود نامعقول و نامشروع احتکار کرد و بی استفاده گذاشت و بر مردم خانه بدوش رحمت نیارود، هرگز چنین فکر البته باطلی در ذهنمان نمی گذرد که زمین هایش را مصادره کنیم یا لاقط به قیمتی که خریده است با احتساب سودی معقول بخریم و برای مردم خانه بسازیم و طلسم گرانی و نایابی مسکن را درهم بشکنیم. ابار کردن پیاز و سیب زمینی را احتکار

می‌دایم اما بایر گذاشتن میلیونها متر زمین را ابدا .

با کشف باند جاعل حواله‌های گمر کی صفحات جراید را به شرح‌عکس و تفصیلاتشان اختصاص می‌دهیم و مأموران کشف جرم و متصدیان دادگاههای جنائی به جنب و جوش می‌افتند تا بتلافی زیبایی که از جعل و تزویر این سندسازان متوجه خزانه دولت شده است حکم توقیف و زندان صادر کنند، اما جاعلان بمراتب خطرناکتر و زیان انگیزتر را نه تنها به حال خود وانهاده که بر صدر مدارج علمی و دانشگاهی می‌نشانیم . منظورم مؤسساتی است که به اسم دانشکده و مدرسه عالی بی‌باکانه گرم صدور ورق پاره‌های لیسانس و فوق‌لیسانسند .

زیانی که از تقلب فلان جاعل اسناد گمر کی به اجتماع می‌رسد - و ازچند صدهزار یا دست بالا چند میلیون تومان تجاوز نمی‌کند - ضرری است مادی و به هر حال و در هر وضع قابل جبران . اما لطمه‌ای که از تزویر و جعل بعضی مؤسسات آموزش عالی به ارکان اجتماعی و حیثیت معنوی مملکت وارد می‌شودنه با مقیاس‌های چند میلیون تومانی قابل تقویم است و نه بدین سادگیها و بدین سالها قابل جبران .

در سالیان اخیر بی مطالعه و سرعت آموزش عالی را گسترش دادیم ، با کاستن کیفیت بر کمیت افزودیم و بدین دل‌خوش کردیم که تعداد دانشجویانمان ده برابر و صد برابر شده است . غافل از این دقیقه ناگزیر و تأمل انگیز ، که توسعه آموزش عالی تنها با افزودن به تعداد کلاسها و زیاد کردن میز و نیمکت و حتی آزمایشگاه و چند برابر پذیرفتن دانشجو ، امکان پذیر نیست . اینها همه نقش ایوان است و ظاهر سازی . آنچه در درجه اول مورد لزوم است معلم و استاد متخصص صاحب صلاحیت است و بس . اگر معلم شایسته وجود داشت از نبودن کلاس و وسایل باکی نیست . و اگر معلم نداشتیم همه تجهیزات و وسایل دنیا را هم اگر در اختیار داشته باشیم گرهی از کارمان نمی‌کشاید .

عیب اساسی اذهانی که با آمار و ارقام خو گرفته‌اند و به عبارت روشن‌تر

مسحور معجز نمائی ماشین شده اند این است که دربر خورد با انسانها هم می خواهند با همان ضوابط قطعی و صد درصد جهان ماشینی شده و ماشین زده عمل کنند. فلان کارخانه سیمان در هشت ساعت چهارهزار تن سیمان می سازد، پس در دوازده ساعت می تواند و باید شش هزار تن سیمان تحویل دهد. این حساب دقیق مادی در مورد کارخانه درست است. اما اگر همین قانون خشک و بی انعطاف را بخواهیم در باره بشرها اجرا کنیم به همان نتیجه نخواهیم رسید. ماشین می تواند بجای هشت ساعت بیست و چهار ساعت کار کند و سه برابر محصول بدهد. اما ذهن بشر اگر بجای هشت ساعت مجبور شد بیست و چهار ساعت کار کند، محصولش صفر است و منهای صفر.

ممکن است کلیه صد نفر دانشجویی که در دانشکده فنی درس می خوانند دوره دانشکده را با موفقیت بگذرانند و به عنوان یکصد نفر مهندس صاحب صلاحیت وارد اجتماع شوند. اینان اگر درس های دانشکده را خوب خوانده و فهمیده باشند البته که صلاحیت مهندسی دارند و می توانند فرمول های آموخته را در مورد ماشینها و موضوع های عملشان بکار برند بی آنکه نیازی به اجتهاد و ابتکار باشد. تیر آهن شماره ۱۸ در فلان شرایط و با فلان طول و به فلان صورت می تواند فلان قدر سنگینی را تحمل کند. این قانون است. جزمی و قاطع است و استثنا ندارد.

این قاطعیت در مورد کلیه علوم می که با ماده سروکار دارند صادق است. اگر درسش را درست خوانده باشیم از عهده عملش هم برمی آئیم.

اما در مواردی که سروکارمان با بشر است هرگز بدین قاطعیت و بدون اجتهاد و ابتکار نمی توانیم عمل کنیم. به همین دلیل طبابت را که با جسم آدمیزاده سروکار دارد «فن» میگویند نه «علم». زیرا فرمولها و دستورهایش هرگز به قاطعیت قوانین ریاضی نمیتواند باشد. پنی سیلین فلان بیمار محتضر را از چنگال اجل می رهند، اما این تأثیر معجز نما با قاطعیت صد درصد نیست. کم نیستند کسانی که با تزریق پنی سیلین جابجا مرده اند. آسپرین برای هزاران کس شفا بخش است اما

برای معدودی هم بلا آفرین است .

به علت همین موارد استثنائی و نادر است که برای طبیب خوب بغیر از سواد حرفه‌ای و تخصص فنی ، شرط هوش سرشار و ابتکار هم قائل شده‌اند و مردم زیرک طبیب هوشیار غیر متخصص را بر متخصص ناهوشمند بحق رجحان می‌نهند . در کار پزشکی که قسمت اعظم سرو کارش با جسم بشر است به حکم قطعی نبودن فرمول‌ها و وجود موارد استثناء ، می‌بینیم که تخصص و معلومات حرفه‌ای بدون هوش سرشار و ششم مرض یابی ارزش چندانی ندارد . اکنون قیاس کنید در مواردی که مستقیماً سروکارمان با روح بشر است معلومات کتابی و کلاسی ، بدون قوت استدراک و ابتکار و صلاحیت ذاتی چه ارزشی می‌تواند داشته باشد .

به خاطر داشته باشیم که موضوع عمل معلم ، روح بشر است . و هر باسوادی نمیتواند معلم شایسته‌ای باشد . وقتی که در جسم آدمیزادگان بدانمایه تنوع و گوناگونی حکمفرماست که در میان سه میلیارد جمعیت روی زمین دوتن را با خطوط مشابه سر انگشتان نتوان پیدا کرد ، چگونه می‌توان دو آدمیزاده را با نفسانیات یکسانی پیدا کرد ؟

به دلیل همین تفاوت روحیات آدمیان ، مسلم است که نه کار معلم به آسانی کار فلان مهندس کارخانه سیمان است و نه وجود معلم شایسته ، به زودیابی و فراوانی مهندس شایسته ساختمان .

می‌خواهیم کشورمان را صنعتی کنیم ، نیازمندیم که تا ده سال دیگر مثلاً پنجاه هزار نفر مهندس برق داشته باشیم . کاریست شدنی و اگر پول و ایمان باشد ، امکان پذیر . با يك آگهی بالا بلند و وعده حقوق گزاف می‌توانیم به جای پنجاه هزار نفر ، دویست هزار نفر جوان را به خواندن رشته برق بکشانیم . همین قدر که از عهده کنکور دانشگاهی برآمدند و دوره چندساله دانشگاه را گذراندند می‌شوند مهندس برق و می‌توان بی‌دغدغه خاطر به کارشان گماشت .

مهم نیست که مهندس برق بلندبالا باشد یا کوتاه قامت ، کچل باشد یا مو

فر فری، فرزند یگانه خانواده باشد یا دارای برادران و خواهران بسیار، در خانواده‌ای شریف بزرگ شده باشد یا ضعیف، عصبی باشد یا خون سرد، کنگک باشد یا صاحب بیانی شیوا، خداشناس باشد یا مؤمن موحد، در لباس و رفتارش جلف و سبکساز باشد یا موقر و سنگین، وصدها شرایط دیگر که مجال بحثش در اینجا نیست. آنچه از مهندس برق می‌خواهیم این است که به جزئیات کاربرد برق آشنا باشد و این را با یک امتحان آخر سال می‌توان دریافت و به فرض آنکه در امتحان دانشگاهی غفلتی رفته باشد بمرخص آنکه شروع بکار کرد می‌توان پی برد که در رشته خویش باسواد است یا نه.

بنابراین تعداد مهندسان برق را در طول چند سال از یک هزار به ده هزار رساندن کار دشواری نیست. به فرض آنکه کلاس و آزمایشگاه کافی در داخل مملکت نداشته باشیم، دانشگاه‌های امریکا و اروپا که دارند.

اما در مورد معلم وضع بدین سادگی و امکان پذیری نیست. برای معلمی سواد شرط لازم است اما به هیچوجه کافی نیست. صدها شرط بسیار واجب‌تر و بسیار مهم‌تر دارد که به مجموع آنها می‌گوئیم شایستگی. این شرایط قسمتی ارثی و خانوادگی است و مربوط می‌شود به دوران قبل از تولد و محیط خانواده و تربیت دوران کودکی و جوانی او که تغییرش در اختیار ما نیست. قسمتی دیگر مربوط است به آموزش صحیح و پرورش‌های عاطفی و روحی که اگر چه امکان پذیر و در اختیار ما است اما آسان و بی‌دردسر نیست.

با توجه به لزوم این شرایط، بدین واقعیت می‌رسیم که تربیت معلم و استاد شایسته نه به آسانی تربیت متخصصان فنی است و نه تعداد افرادی که صلاحیت معلم شدن داشته باشند به فراوانی جوانانی که می‌توانند کارگران یا متخصصان ارزنده‌ای شوند.

در نتیجه اگر کارخانه‌های ما در طول ده سال صد برابر شد این امکان هم وجود دارد که مهندسان و متخصصانمان را هم صد برابر کنیم. اما اگر به حکم

تقلیدی بی جا یا کسبی نامشروع یا تظاهری بی اساس در زمانی محدود کلاسهای دانشگاهی مان را ده برابر کردیم، استادانمان را نمی توانیم ده برابر کنیم و ناچاریم برای تظاهر به اجرای برنامه و پر کردن کلاس هر که را دم دستمان آمد به عنوان استاد بپذیریم و روانه کلاس کنیم و حیثیت فرهنگی کشورمان و وقت و پول جوانانمان را تلف کنیم و با این عمل ناصواب و ناسنجیده مملکت را دچار عواقبی کنیم که نتایج نامبارک سحرش هم اکنون در حال دیدن است.

ضرورت مبارزه با بی سوادی به هر صورت و از هر راه و به هر قیمتی ایجاب می کند که تحصیلات ابتدائی را گسترش دهیم و هر چه شش ساله ای را به مدرسه بکشانیم و اگر آموزگار مجرب و متخصص نداشتیم و کم داشتیم از وجود آخوند محله و کدخدای دهکده و کارمندان اداری و افسر ارتشی و سپاهی دانش و کلیه افرادی که با خواندن و نوشتن آشنایند استفاده کنیم و نسل آینده را از کوری بی سوادی برهائیم.

تعمیم تعلیمات ابتدائی در حکم يك ضرورت اجتماعی و ملی است و گفته اند که «الضرورات تبیح المحذورات». اما هیچ ضرورتی لیسانسیه شدن همه جوانان ایرانی را ایجاب نکرده است. مگر در کشورهای دیگر - بخصوص ممالکی که شبگیر کرده اند و به این زودی ها به آنها نمی رسیم - همه مردم تحصیلات عالی و ورق پاره لیسانس و دکتری دارند؟

هیچکس منکر آموختن و بیشتر آموختن نیست. چه بهشتی بهتر از دیاری که همه مردمش دانشمند و فهیم و اهل بصیرت باشند. اما اگر شرایط توسعه دوره های عالی فراهم نباشد، چه اقدامی از این زیان بخش تر و خجالت انگیزتر که سرمایه ملت و عمر جوانانمان را تلف کنیم و صرفاً به قصد تظاهر و تشبه چندسال از ثمر بخش ترین ایام عمر مردمان را در کلاسهای بی معلم دانشگاه مدفون سازیم؟

توسعه و تکثیر کلاسهای دانشگاهی به صورت موجود اگر خیانت نباشد حماقت است! وقتی که هر سال بجای دوسه هزار نفر دانشجو هفتاد هشتاد هزار نفر

پذیرفتیم، به علت نبودن استاد با صلاحیت و با سواد، ناچاریم از شرایط بدیهی و لازم استادی بکاهیم و از سر و ته این قبای مقدس و تشریف افتخارآمیز علمی آنقدر بزنیم تا جامه مناسب هر قامت ناموزون و اندام نامتناسب تر کیمی شود. کاستن شرایط معنوی و علمی را بجائی برسانیم که فقط داشتن ورق پارهٔ دکتری یا فوق لیسانسی برای استادی کفایت کند.

این ولنکاری و آسان گیری در انتخاب به اصطلاح استاد مفاسدی دارد که آثارش هم اکنون در جامعه ما ظاهر شده است و به شرط آنکه از هم امروز به جبران و تدارک برخیزیم دست کم تا سی چهل سال دیگر باید جوابگوی غفلت این چند ساله باشیم.

در اینجا، فهرست وار به قسمتی از مفاسد گفتنی این شیوه، اشارتی می‌کنم تا شمای خواننده، خود از این مجمل حدیث مفصل بخوانید:

سالهای دور و بر بیست سالگی، سالهای سازندهٔ شخصیت اجتماعی جوانان است، پل صراط زندگیست که یکسرش به درجات بهشت فضایل می‌کشد و سر دیگرش به درکات سقوط اخلاقی. درین سالهای نقش پذیری و سرنوشت، وجود یک استاد با فضیلت و پیر حوصله و دلسوز، در تکوین شخصیت و تعیین مسیر زندگی اجتماعی دانشجو تأثیری انکار ناپذیر دارد. ذهن جویندهٔ جوان، درین سالهای انتخاب، عرصه آزمایش‌های گوناگون و متناقض است. می‌خواهد برای زندگی آیندهٔ خویش هدفی انتخاب کند و برای رسیدن بدان هدف راهی در پیش گیرد. هدفها متنوع است و راهها بی‌شمار. وجود معلم و شیوه رفتار و گفتار و زندگی او به صورتی طبیعی و اغلب ناخواسته و نادانسته، عامل مؤثر و مهمی است در این انتخاب. مجال تفصیل و تشریح نیست. هر کس با مراجعه به گذشته خویش میتواند شواهد فراوانی در تأیید این واقعیت پیدا کند.

در این مرحله وجود بی سواد و بی صلاحیتی که به عنوان «استاد» در برابر چشم دانشجو قرار گرفته است، عامل منحرف کنندهٔ کم نظیر فراوان

تأثیری است. بخاطر داشته باشیم که هیچکس نمی‌تواند به سرعت وصحت دانشجو قاضی شخصیت و صلاحیت استاد باشد. جوانی که استاد خویش را بی‌مایه و نالایق تشخیص داد و بی‌برد که به قصد «کاسبی» و گرفتن حق‌التدریس به کلاس آمده‌است، با کمک هوش طبیعی رفتار خود را با وضع او منطبق می‌سازد، و بر اساس فرمول بی‌دردسر «نی‌زما و نی‌زمو، رو دم مزنا!» قرارداد نامکتوب اما معتبری رابطه چنین استادی را با دانشجو یابانش مشخص می‌کند. و این نخستین پله انحراف و تباهی است، برای کار نا کرده مزد خواستن و به عبارتی روشن‌تر باج گرفتن.

کم بود استاد، نتیجه زیان‌بارتری هم دارد، فلان استاد ورزیده با صلاحیت را که به‌عنوان تمام وقت در فلان دانشکده مشغول است به سودای حق‌التدریس مضاعف، تباه می‌کنیم و به فساد و بی‌حاصلی می‌کشانیم. هر که با تدریس دانشگاهی - تدریس درست و بی‌خدشه و بی‌تقلب - آشنا باشد می‌داند که استاد خوب ساعات محدودی می‌تواند در کلاس درس حاضر شود و تدریس کند. هر ساعت تدریس درست و حسابی لااقل یک ساعت مطالعه قبلی می‌خواهد و یک ساعت هم مباحثه بعد از درس. با این حساب به فرض محال اینکه استادی توانائی هفته‌ای ۶۰ ساعت کار علمی داشته باشد بیش از بیست ساعت نمی‌تواند در کلاس حاضر شود. و به خاطر داشته باشید که این خود فرضی محال است. استاد خوب نمی‌تواند روزی چهار ساعت تدریس کند و به همین دلیل تدریس هفتگی استادان بین چهار تا دوازده ساعت است و از آن تجاوز نمی‌کند.

اما گسترش ناهنجار تحصیلات عالی دانشجویان ایرانی را از فیض وجود اساتید معدود هم محروم کرده است. استادی که علاوه بر خدمت تمام وقتش در دانشگاه، هفته‌ای سی‌چهار ساعت هم در یکی دو مدرسه عالی به اصطلاح تدریس کرد، پیدا است که چه مایه کلامش فیض بخش تواند بود. (۱) و نتیجه این کار

۱- اینها نه خیالبافی است و نه گرافه گوئی. راه کشف و تحقیق و اثباتش گشوده‌است.

زیاد و حرص پول همین است که می بینم، از این کلاس بدان کلاس رفتن و چند صفحه کتابی را به عنوان درس مشخص کردن بی هیچ تدریس و مباحثه‌ای و رفع مشکلاتی.

از همه اینها مهم‌تر و مصیبت‌بارتر، ظلمی است که به جوانان مستعد و قابل و تشنه‌آموختن روا داشته‌ایم! به فرض آنکه چند نفری هنوز «معلم» باقی مانده باشند و هوس در آمد زیاد به تلاش کاسبکارانه و ادارشان نکرده باشد و بخواهند واقعاً درس بدهند، مگر این خواسته در کلاسهای هفتاد هشتاد نفری - با وجود افراد بی حوصله‌ای که برای تبدیل پایه و گروهشان به دانشگاه آمده‌اند - میسر و ممکن است؟ استاد خوب چاره‌ای ندارد جز اینکه مبنای درس و حد بحثش را با مایه ذهنی و علمی اکثریت دانشجویان هماهنگ سازد و می‌دانیم که امروزه اکثریت نود درصد کلاسهای دانشگاهیمان را چه گروهی و با چه اندوخته ذهنی تشکیل داده‌اند و در نتیجه جوانان مشتاق و مایه‌دور محروم می‌مانند.

بجز این موارد و بسیاری موارد دیگر که شواهد زنده‌اش را می‌توان در هر مدرسه عالی و دانشکده‌ای بمعاینه دید، گسترش بی قاعده دانشکده‌ها لطمه اخلاقی سنگینی به اجتماع ما می‌زند، لطمه‌ای که آثار هول‌انگیزش بدین سادگی‌ها و بدین زودی‌ها بر طرف نخواهد شد.

جوانی به دانشکده یا مدرسه عالی آمده است به قصد آموختن یا گرفتن

از همه مطمئن‌تر دستگاه بازرسی آموزش عالی است که به همت و پشتکار دکتر باهری اطلاعات درست و دقیقی از چگونگی آموزش عالی و دانشگاهی در ایران فراهم آورده است و بیش از پنجاه جلد کتاب و جزوه در این زمینه منتشر کرده است، همه مستند و دقیق و هشدار دهنده.

گزارشی که دکتر باهری در کنگرهٔ رامسر خواند و مورد توجه شاهنشاه قرار گرفت به استناد همین جزوه‌ها تهیه شده بود و زبان دل همه دوستداران ایران و فرهنگ ایران بود. درینا که در کمیسیون‌ها مدفون گشت.

ورق پاره. درس دانشگاهی با درس دبستانی فرق دارد. در دبستان آموزگار آموزنده است، سطر سطر کتاب را می خواند و برای بچه ها معنی می کند و از دادن تکلیف شبانه ممنوع شده است. بچه دبستانی تا در کلاس درس است مشغول آموختن است، وقتی که به خانه رفت آموزش مستقیم تعطیل می شود، باید استراحت کند، بازی کند تا فردا باز آمادگی داشته باشد که از دهان معلم و به وسیله معلم درس تازه را فراگیرد.

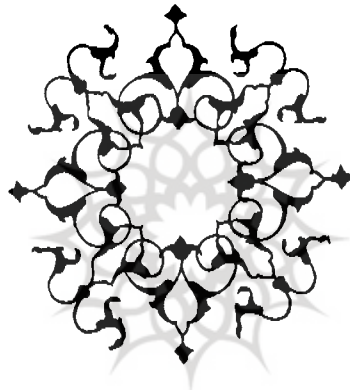
در دانشگاه وضع به کلی غیر از این است یا بهتر بگویم باید بکلی غیر از این باشد. استاد دانشگاه مرشد و راهنماست. بحثی را در کلاس مطرح می کند و پس از دو ساعتی مباحثه و بیان اصول و کلیات، مآخذی را به دانشجویان معرفی می کند تا بروند و بخوانند و نتیجه گیری کنند و حاصل پژوهش خود را بصورت خطابه ای یا رساله ای عرضه دارند.

اما این برنامه در حال حاضر نه برای دانشجو قابل عمل است و نه برای استاد. اغلب دانشجویان ما یا کارمند دولتند که برای تبدیل گروه و ترمیم حقوق خویش رو به دانشگاه آورده اند (۱) و این خود از بركات قانون جدید استخدام

۱- کارمندی که از ساعت ۸ صبح تا چهار بعد از ظهر گرفتار کار اداری است و از ساعت ۵ تا ۸ و ۹ بعد از ظهر در کلاس دانشکده است و از ساعت ۹ تا ۱۲ شب را به سراغ کار دومش در فلان شرکت می رود، نه تنها مجال مطالعه و تحقیق ندارد. که در کلاس درس هم چرت می زند و خواب خوش می بیند. میندازد که درین مقوله به اغراق گوئی پرداخته ام. شواهد حی و حاضر فراوان دارم.

وزارت علوم هم که بحمدالله از بركات رونق اقتصادی و وفور دینار و درم با دریا دلی و گشاده دستی بر همه جا یکسان می تابد و می بارد، کوشش و تهیدی دارد که برنامه هایش را «طبیعی» انجام دهد نه «انسانی»، و شاید این از موارد معدودی است که در کشور ما کاری بدور از تبعیض انجام می گیرد. منظورم ماهی چند صد تومانی است که در سال گذشته به همه «دانشجویان» دادند، بی توجه به اینکه آیا دانشجو استحقاق دارد یا نه؟ درس می خواند یا نه؟ در کلاس حاضر می شود یا نه؟ درست مثل ابر بهاری که برایش کشتزار حاصل خیز و کویر شوره زار فرقی ندارد و بر همه یکسان می بارد.

است. قانونی که با ظاهر پرستی دستگاه اداری ما را به تباهی کشاند، یا مردمی هستند که به هر حال دانشجویی را کاری تفننی و ضمنی پنداشته‌اند. تکلیف استادانمان هم که معلوم است. استادی که وقت محدود کلاس را به «جوك» گفتن بگذراند، پیداست که حال و حوصله‌ای برای راهنمایی دانشجوی و مطالعه و تصحیح رساله او ندارد. (۱)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱- از رشته‌های دیگر بی‌خبرم، اما در رشته ادبیات، کم نیستند استادانی که جزوه‌های آخرسال بچه‌ها را می‌گیرند و به حکم رعایت امانت داری همچنان ناگشوده و ناخوانده به دفتر دانشکده برمی‌گردانند. حق هم دارند، با هفته‌ای چهار پنج‌ساعت درس مجالسی برای خواندن جزوه‌ها و رساله‌ها باقی نمی‌ماند. گذشت آن روزگاری که مثلاً دکتر صدیق اعلم به کلاس می‌آمد و کتابچه‌اش را می‌گشود و حتی درمورد غلط‌های املائی و انشائی دانشجویان بحث می‌کرد و بعد ازده سال که به او بر خورد می‌کردی نه تنها نام و نشانت را به خاطر داشت بلکه جزئیات ورقه امتحانی و تکالیف کلاسی را به یاد می‌آورد.